گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهیدان جعفر و شیرزاد بلبل‌پور

خاک شلمچه سال‌ها میزبان پیکر برادرانم بود

■ فریده موسوی

کربلای ۵ برای خانواده بلبل‌پور مملو از خاطرات عجیبی است. روز ۲۰ دی ماه ۱۳۶۵ که مصادف با دومین روز عملیات بود، اول برادر بزرگ‌تر خانواده (جعفر) شهید شد. روز بعد برادرش علی‌اصغر مجروح شد و روز بعدش نیز برادر دیگرشان شیرزاد به‌شدت مجروح شد. طوری که برای مدتی تصور می‌رفت از گردن قطع نخاع شده است. شیرزاد بعدها دوباره به جبهه‌های جنگ برگشت و پنجم مهر ۱۳۶۷ در تک دشمن در منطقه شلمچه به شهادت رسید. پیکر هر دو برادر برای مدت‌ها مفقود بود تا سال‌ها بعد از جنگ هر دو (به فاصله سه سال از هم) تفحص شدند و به خانه برگشتند. گفت‌وگوی ما با جانباز علی‌اصغر صدیق‌پور (بلبل‌پور) را پیش رو دارید.

زمان جنگ چند نفر از اعضای خانواده‌تان در جبهه حضور داشتند؟

مادر خانواده یک خواهر داشتیم و پنج برادر. خواهرمان بزرگ‌تر از همه بود. بعد از او جعفر بود و بعد شیرزاد و بعد من و دو برادر دیگرمان. جعفر و شیرزاد و من که سنمان به جبهه می‌رسید، هر سه در دفاع مقدس شرکت کردیم. سهم جعفر و شیرزاد شهادت بود و سهم من هم جانبازی.

کدام برادر اولین شهید خانواده بود؟

جعفر فرزند بزرگ خانواده و اولین شهید هم بود. از نوجوانی‌اش در جبهه حضور داشت. دفعات اول که به جبهه می‌رفت، شناسنامه‌اش را دستکاری می‌کرد. توی خانواده ما رسم بود که بچه‌ها زود بزرگ می‌شدند و زود به جبهه می‌رفتند. شیرزاد هم اولین بار در شناسنامه‌اش دست برد تا به جبهه برود. یک شوقی در بین نوجوان‌های آن دوران بود که خانواده ما هم از آن بی‌نصیب نبود.

جعفر متولد چه سالی بود؟ خصوصیات اخلاقی‌اش چطور بود؟

متولد سال ۴۶ بود. به عنوان اولین پسر خانواده، به نوعی حکم پدرمان را داشت. وقتی بابا سر کار می‌رفت، خانه و خانواده را به جعفر می‌سپرد. هیکل درشتی هم داشت و ما به او به عنوان برادر بزرگ‌تر تکیه می‌کردیم. البته فاصله سنی کمی داشتیم، شیرزاد دو سال از جعفر کوچک‌تر بود و من هم یک سال از شیرزاد کوچک‌تر بودم. ولی برای ما جعفر بزرگی خاصی داشت. توی خانواده حرف اول و آخر را می‌زد. هوای همه را داشت و ما هم به او تکیه می‌کردیم. جعفر همیشه سعی می‌کرد بین همه صلح برقرار کند. یادم است عمو و عمه با هم قهر بودند که جعفر با نقشه‌ای آنها را به خانه‌مان کشید و هر دو را آشتی داد. جعفر از رزمنده‌های درس‌خوان و تحصیلکرده بود. حتی در کنکور قبول شده بود که به خاطر حضور در جبهه فرصت نداشت کلاس‌ها را ادامه بدهد و در کربلای ۵ شهید شد.

شهید جعفر بلبل‌پور

یعنی جبهه را به حضور در کلاس‌های دانشگاه ترجیح داد؟

> شیرزاد وقتی مجروح شد، کسی فکرش را نمی‌کرد بتواند دوباره روی پا بایستد. شوخی نبود. تیر به گردنش خورده و کم مانده بود از گردن قطع نخاع شود. اما وقتی توانست روی پا بایستد، همان احساس تکلیف باعث شد دوباره رخت رزم بپوشد و به جبهه‌ها برود

بله؛ برادرم در رشته مهندسی تعمیر و نگهداری هواپیما با رتبه خوبی قبول شده بود. در منطقه ما، جعفر جزو بچه‌های نخبه به شمار می‌آمد. وقتی زمزمه‌های عملیات کربلای ۴ شروع شد، از وقفه‌ای که بین کلاس‌هایش پیش آمده بود استفاده کرد و به جبهه رفت. بعد از عدم‌الفتح کربلای ۴، در منطقه ماند و در کربلای ۵ حاضر شد و در همین عملیات هم به شهادت رسید.

نحوه شهادتش چطور بود؟ چطور شد که پیکرش در منطقه ماند؟

۲۰ دی ماه ۱۳۶۵ در شلمچه به شهادت رسید و پیکرش حدود ۱۰ سال مفقود بود تا اینکه در سال ۷۵ تفحص و شناسایی شد. همرزمانش دیده بودند که او شهید شده است. اما به خاطر شرایط عملیات، نتوانسته بودند پیکرش را به عقب منتقل کنند. به همین خاطر پیکر جعفر در منطقه ماند و ۱۰ سال بعد به خانه برگشت.

گویا در کربلای ۵ هر سه برادر شرکت کرده بودید؟

هم من بودم، هم جعفر و شیرزاد. بنده خدا پدر و مادرمان در این عملیات خیلی اذیت شدند. چون من و شیرزاد مجروح شدیم و جعفر هم که به شهادت رسید و ناپدید شد. پدرمان می‌گفت لااقل وقتی یکی از شما جبهه است، دو تای دیگر در خانه بمانید و نوبتی بروید. اینطور نشود که همگی با هم جبهه باشید. حق هم داشت. در کربلای ۵ خانواده ما نمی‌دانست نگران حال شیرزاد باشد یا چشم به راه پیکر جعفر. فکرش را که می‌کنم می‌بینم پدر و مادرمان خیلی اذیت شدند.

مجروحیت شیرزاد چه بود؟

گلوله به گردنش خورده و نخاعش را سوزانده بود.

شهید شیرزاد بلبل‌پور

عکس‌هایش الان هم هست. دکترها گردنش را با یک میله به سرش وصل کرده بودند. هشت تا پیچ و مهره خورده بود تا گردنش تکان نخورد و قطع نخاع نشود. چهار الی پنج ماه روی تخت طاق‌باز خوابیده بود. انگار فلج کامل باشد، فقط چشم‌هایش تکان می‌خورد. حالت واقعاً سختی بود. خیلی اذیت شد تا بعد از پنج ماه دکترها گفتند می‌تواند طور دیگری بخوابد و کمی حرکت کند. حدود یک سال و نیم طول کشید تا خوب شد و سرپا ایستاد.

کمی بعد هم که باز به جبهه رفت و شهید شد؟

بله؛ شیرزاد آدمی نبود که در خانه بنشیند و نسبت به اتفاق‌های جبهه بی‌تفاوت باشد. اواخر جنگ، خصوصاً بعد از پذیرش قطعنامه که عراق دوباره شروع به زدن پاتک کرد، حضرت امام از مردم خواستند جبهه‌ها را خالی نگذارند و در جنگ حضور فعالی داشته باشند. خیلی‌ها داوطلبانه مثل اولین روزهای دفاع مقدس دوباره به جبهه رفتند. شیرزاد هم رفت و در منطقه شلمچه حضور یافت. روز پنجم مردادماه ۱۳۶۷ در یکی از تک‌های دشمن به شهادت رسید. او در همان منطقه‌ای به شهادت رسید که چند سال قبل جعفر هم آنجا شهید شده بود. شلمچه محل عروج دو برادر شهیدم بود.

شیرزاد هم مفقود شد؟

بله؛ پیکر او هم در منطقه ماند و ۱۱ سال بعد تفحص شد. در شهادت او و جعفر شباهت‌های زیادی وجود دارد. هر دو در شلمچه شهید شدند و هر دو حدود ۱۰ سال پیکرشان مفقود بود.

مانند ماجرای شهادت جعفر، خبر داشتید که شیرزاد هم شهید شده، یا انتظار بازگشتش را داشتید؟

می‌دانستیم شهید شده است. همرزمانش به اطلاع ما رساندند که گلوله به سر شیرزاد اصابت کرده و به شهادت رسیده است. منطقه شلمچه در آخرین روزهای جنگ شاهد تک و پاتک مرتب ایران و عراق بود. یک منطقه‌ای را دشمن می‌گرفت و ما آزادش می‌کردیم و همینطور چند بار دست‌به‌دست می‌شد. اینطور شد که پیکر شیرزاد هم در منطقه ماند و ۱۱ سال مفقود شد.

چه چیزی باعث می‌شد یک جوان آنقدر نسبت به جنگ و کشورش احساس مسئولیت کند که تا نزدیکی قطع نخاع شدن پیش برود و بعد از بهبودی دوباره در جبهه حضور پیدا کند؟

نگاه آن بچه‌ها به دفاع مقدس یک نگاه صرفاً مادی نبود. اینکه بگویند به جنگ می‌رویم تا از خاک دفاع کنیم، اینطور نبود. آنها ولایتمدار و تکلیف‌محور بودند. می‌خواستند علاوه بر خاک، از شرف و اعتقادشان هم دفاع کنند. شیرزاد وقتی مجروح شد، کسی فکرش را نمی‌کرد بتواند دوباره روی پا بایستد. شوخی نبود. تیر به گردنش خورده و کم مانده بود از گردن قطع نخاع شود. اما وقتی توانست روی پا بایستد، همان احساس تکلیف باعث شد دوباره رخت رزم بپوشد و به جبهه‌ها برود. رفت تا ما الان روی پا باشیم. رفت تا ایران اسلامی الان با عزت و افتخار به راه خودش ادامه بدهد.

سخن پایانی...

جعفر وقتی شهید شد فقط ۱۹ سال داشت. شیرزاد هم موقع شهادتش ۱۹ ساله بود. دو پسر خانواده ما هیچ وقت ۲۰ سالگی‌شان را ندیدند. نوجوان بودند که شهید شدند. آنها یک عمر در پیش داشتند. آرزوها داشتند. جعفر می‌توانست درسش را در دانشگاه ادامه بدهد و به مدارج بالا برسد. شاید الان برای خودش سمت و جایگاهی داشت. اما تصمیم گرفت از کشور و اعتقاداتش دفاع کند و به جبهه برود. ما باید قدردان این بچه‌ها باشیم. باید راهشان را بشناسیم و ادامه بدهیم.

انتقام شهریور ۶۳ منافقین از مردم عادی در میدان راه‌آهن

■ غلامحسین بهبودی

واقعه‌ای که در این ستون قصد پرداختن به آن را داریم، ماجرای انفجار بمب در میدان راه‌آهن تهران است. این انفجار که در یکم شهریورماه ۱۳۶۳ رخ داد، مردم عادی را هدف قرار داده بود؛ چراکه اغلب خیابان‌های منتهی به این میدان، محل آمد و شد مسافران، کسبه، کارگرها و کارمندهایی بود که هر روز صبح از مقصد میدان راه‌آهن به محل کار خود می‌رفتند.

این انفجار که توسط عوامل سازمان منافقین صورت گرفت، به حدی قوی بود که باعث به شهادت رسیدن دهها نفر و مجروحیت تعداد زیادی از مردم شد. موج انفجار نیز تا شعاع ۱۰۰ متری شیشه تمام خانه‌ها و مغازه‌ها را شکست و خسارات بسیاری وارد کرد. علت هدف قرار دادن مردم در میدان راه‌آهن هرگز به خوبی مشخص نشد. شاید یک بهانه آن حضور رزمنده‌ها در مبدأ ایستگاه راه‌آهن و رفتن آنها به سوی جبهه‌های جنگ بود، اما هر کسی که در دهه ۶۰ ولو برای یکبار در این میدان شلوغ و پر ازدحام حضور می‌یافت، به خوبی می‌توانست دریابد که هر گونه عمل تروریستی در چنین جای شلوغی، به حتم برای غیرنظامی‌ها خطرناک‌تر خواهد بود. نکته‌ای که جریان نفاق هرگز به آن توجه نداشت و به راحتی خون بی‌گناهان را می‌ریخت و پایمال می‌کرد.

از دور که به چنین فجایعی نگاه می‌کنیم، مثل هر حادثه تروریستی دیگری تعدادی اسم یا شاید فقط یک عدد به عنوان آمار شهدا و مجروحان آورده می‌شود اما اگر به ماجرا ریزتر نگاه کنیم، در همین حادثه یا حوادث مشابه دیگر، خانواده‌هایی یتیم شدند، برخی بی‌سرپرست شدند و برخی عزیزشان را از دست دادند.

شهید سبقت‌الله تیمورنیا یکی از شهدای این حادثه تروریستی بود که چند سال پیش گفت‌وگویی با همسر وی انجام دادیم. سبقت‌الله در زمان شهادتش یک کارگر ساده بود و تنها فعالیت انقلابی‌اش این بود که دو سال خدمت سربازی‌اش را عمدتاً در جبهه‌های جنگ گذرانده بود. سبقت‌الله بعد از اتمام خدمت سربازی به کارگری می‌پرداخت و به تازگی زندگی مشترکش را آغاز کرده بود که روز یکم شهریورماه ۱۳۶۳ به همراه نوعروسش به راه‌آهن می‌رود تا مقداری وسایل برای زندگی نوپایشان تهیه کنند اما آتش کینه کور منافقین دامن او و همسرش مهوش درزی بوستانی را می‌گیرد و سبقت‌الله به شهادت می‌رسد. همسرش نیز مدتی در بیمارستان بستری می‌شود و تازه بعد از مرخص شدن، متوجه می‌شود که در آغازین ماه‌های زندگی مشترکش، بیوه شده است!

چند روز دیگر سالگرد فاجعه انفجار بمب در میدان راه‌آهن تهران است. سندی دیگر بر جنایت منافقین و قدرت‌هایی که از آنها حمایت می‌کنند و در کشورهای خود امکان حضور و فعالیت این گروهک تروریستی و فاسد را فراهم می‌آورند.

نگاه

صدام
دیکتاتوری با اختلالات شخصیتی

■ احمد محمد تبریزی

صدام حسین یکی از عجیب‌ترین و در عین حال جنایتکارترین حاکمانی بود که دنیای سیاست به خود دیده است. مردی که به اطرافیان خودش هم رحم نمی‌کرد و گاهی بنا به دلایل واهی، کمر به قتل نزدیک‌ترین افرادش می‌بست. او معجونی از جنون، تعصب و دیوانگی بود. البته صدام بدش نمی‌آمد تا چنین چهره خشن و وحشیانه‌ای از او در افکار عمومی ساخته شود. از اینکه حلقه‌های نزدیکش از او وحشت داشته باشند لذت می‌برد و با دلهره آفریدن در دل دیگران می‌خواست اجازه نفس کشیدن به کسی ندهد.

بیشتر از ۱۰ سال از اعدام صدام گذشته و هنوز اظهارنظر درباره جنایت‌ها و عملکردش بسیار

> رئیس ستاد سپاه سوم عراق در کتاب خود می‌نویسد: «صدام تا زمان مرگش هم عربی بادیه‌نشین بود و با همین طرز فکر بر عراق حکومت کرد. او اگر فکر می‌کرد که کشتن برادر یا پسرش به تحکیم جایگاه یا موقعیتش کمک می‌کند، به‌راحتی این کار را می‌کرد»

است. بیشتر تحلیلگران رفتارهای دیوانه‌وار صدام برای راه‌انداختن جنگ با کشورهای همسایه‌اش را عاملی جهت عقب‌ماندگی و وارد کردن خسارت‌های فراوان به عراق می‌دانند. در زمانی که عراق می‌توانست در مسیر پیشرفت و توسعه قرار بگیرد با سیاست‌های صدام به سوی ویرانی پیش رفت. صدام با راه انداختن جنگ‌های خانمان‌سوز به دنبال یک اصل مهم می‌گشت؛ اینکه در محافل سیاسی تنها نام او مطرح باشد و حرف اول را در همه جا او بزند. می‌خواست نامش همه جا طنین‌انداز باشد و دلهره بر جان افراد بیندازد.

به گفته نزدیکان صدام، او برخلاف چهره‌ای که می‌خواست از خودش نشان دهد چندان شخصیتی قوی و بااراده‌ای نداشت. ضعف شخصیتی و ترس از بزرگ شدن انسان‌های دیگر همیشه همراهش بود. به همین خاطر می‌خواست در هر محفلی نفر اول خودش باشد. شاید جلوه‌های بیرونی شخصیت صدام برای دیگران هیبت یک حاکم بزرگ را تداعی می‌کرد ولی برای کسانی که از نزدیک او را می‌شناختند تداعی‌کننده یک انسان ضعیف و حقیر بود.

سرلشکر مکی در جنگ تحمیلی عراق علیه ایران از سال ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۴ میلادی رئیس ستاد سپاه سوم عراق، سپس جانشین فرماندهی این سپاه و سرانجام رئیس اداره توسعه رزمی وزارت دفاع عراق بود. وی در کتاب «جنگ ایران و عراق از دیدگاه فرماندهان صدام» حقایق جالبی را از صدام فاش می‌کند. او با نقد طرز تفکر صدام، شیوه حکمرانی او را مایه بدبختی مردم عراق می‌داند. مکی با اشاره به کشتن نزدیکان صدام توسط عاملان حکومت این را نشانه اختلالات شخصیتی دیکتاتور بغداد می‌داند.

مکی درباره شیوه حکمرانی صدام می‌گوید: «صدام تا زمان مرگش هم عربی بادیه‌نشین بود و با همین طرز فکر بر عراق حکومت کرد. او اگر فکر می‌کرد که کشتن برادر یا پسرش به تحکیم جایگاه یا موقعیتش کمک می‌کند، به‌راحتی این کار را می‌کرد. صدام زرنگ بود، اما خودساخته نبود و حتی به کسانی که او را دوست داشتند نیز مظنون بود. وجود او و رویدادهای پس از سرنگونی نظام پادشاهی در عراق برای ما مایه بدبختی بود.»

برخی دیگر از تحلیلگران مثل هال برندز، استاد دانشگاه دوک امریکا با مطالعه اسناد و آرشیو زیادی از صدام می‌گوید که شخصیت صدام حسین در طول زمان بر اساس رخدادهای زندگی سیاسی او شکل گرفته است. برندز تأکید می‌کند که صدام از راه توطئه‌چینی به قدرت رسید و فکر می‌کرد همه مشغول همین کار هستند.

همچنین بر اساس اسنادی که به دست آمده، صدام تمایل زیادی به دشمن پنداشتن دیگران داشت و درک ضعیفی از روابط دیپلماتیک در خارج از خاورمیانه داشت و با بلندپروازی‌های متعدد و اشتباهش کشورش را دچار وضعیتی بغرنج کرد.

از بزرگ‌ترین اشتباهات صدام در زمان زمامداری، دست کم گرفتن توان نظامی ایران و آغاز یک جنگ هشت ساله بود. او در جریان جنگ با ایران بسیاری از فرماندهان و نزدیکانش را اعدام و مجازات کرد و حتی به روی مردم غیرنظامی عراق بمب شیمیایی ریخت. صدام در پایان دو جنگ با ایران و کویت به دیوانه‌ای منزوی تبدیل شد که هر تصمیمش فاجعه‌ای بزرگ را رقم می‌زد.

صدام با مجموعه‌ای از توهم‌ها زندگی می‌کرد و به دنبال اداره کشورش با همین توهم‌ها بود. زمانی که صدام را از درون گودالی به بیرون می‌کشیدند، سخت‌ترین لحظه زندگی‌اش رقم خورد. حتی سخت‌تر از لحظه اعدامش بود. تمام ابهت کاذبی که او در طول بیش از دو دهه برایش زحمت کشیده بود در یک لحظه فروریخت. شخصیت واقعی او در چهره ژولیده‌اش نمایان بود؛ مردی ضعیف و بدون پناه که وحشت از چشم‌هایش می‌بارید.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۷۲۹

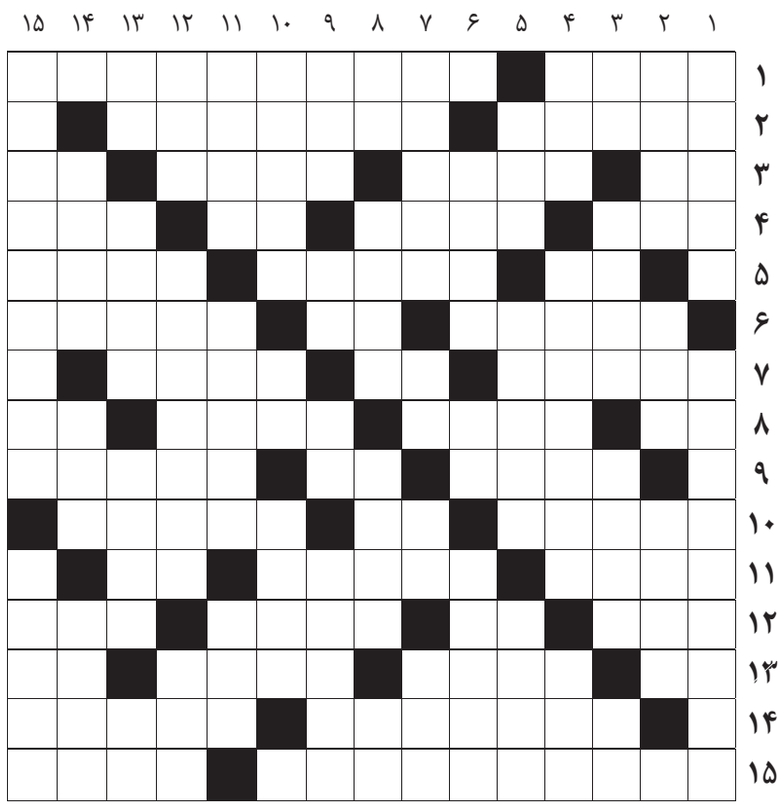

از راست به چپ

■ ۱- گروه سیاسی- رمان معروف گوگول روسی ■ ۲- سقف فقرا- از گل‌های آپارتمانی ■ ۳- نت میانی- داروی روی زخم- نام قدیم ویتنام- کوچک ■ ۴- پدر ادریس نبی- خاستگاه؛ آغاز- پارگی کاغذ- جایز و شایسته ■ ۵- تاقچه بالا- صندلی معلولان- از ابزار ■ ۶- مستمری- دریا- جانور بی‌مهرهٔ دریایی ■ ۷- از اسامی بانوان- جامه ابریشمین- میمون ■ ۸- یک دور بازی تنیس- عصای چهارپایه- نام قدیم مشکین‌شهر- شهر بی دفاع ■ ۹- دندانساز- مرتجع لاستیکی- بامدادان؛ پگاه ■ ۱۰- نگهبان- مادر لر- نوآوری ■ ۱۱- سوغات کرمان- گلوله گرد سربی- مساوی ■ ۱۲- عبرت- جانب و طرف- چشمداشت- آب حسرت ■ ۱۳- نفس سوزناک- دیگر و غیر- خاک- صدمتر مربع ■ ۱۴- روستای محل شهادت شهید چمران- میل به غذا ■ ۱۵- اثری از فرانسواز ساگان- دوره نهفتگی بیماری

از بالا به پایین

■ ۱- کشتزار خربزه- آزادکار طلایی ایران در المپیک ریو ■ ۲- خانه پشت به آفتاب- آفت سخاوت- دودمان، خانواده ■ ۳- مخفف هستم- سرگشته- از ماه‌های میلادی- آقای اسپانیولی ■ ۴- از فرزندان نوح- کمربند سربازی- اشتباه ■ ۵- لطیف- بین‌المللی- بخت و اقبال ■ ۶- وزش باد- بخیه درشت- داستان دنباله‌دار ■ ۷- بندری در کویت- گلو در گویش تهرانی‌ها- تصدیق روسی- نقره ■ ۸- خاک کوزه‌گری- جست و خیز چهارپایان- خوراک زائو- آب منجمد ■ ۹- ظرف- رگ خواب- اختلال صدا- رهن گیرنده ■ ۱۰- پاره آتش- حرف خطاب- شغال ■ ۱۱- هلاکت- درخور و بجا- سود حرام ■ ۱۲- داغ و نشان- شکسته‌بندی- زیر انداز خواب ■ ۱۳- پیچیدن- تکاور- قدرت و توان- موضوع و مبحث ■ ۱۴- کشور کاسه شکر- منع کردن- کوهی در کرمانشاه ■ ۱۵- نوشته‌ای که در آن طرفین تعهدات خود را بیان و قبول می‌کنند- پرده سینما

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

						۳		۶
		۵	۶		۹			
		۲			۴			
	۷							۸
	۱	۹		۸			۴	
	۴				۶			۹
۹			۴				۱	
۶			۱			۴	۲	
			۷		۵			

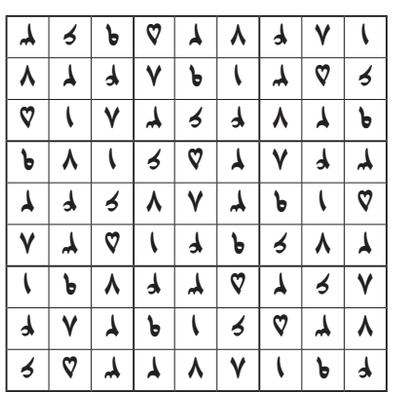

جدول کلمات متقاطع
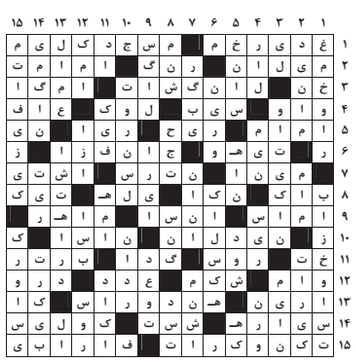
پاسخ جدول شماره ۵۷۲۸